

نسبت رفتارگرایی معرفت‌شناختی

با نفی پلورالیسم معرفتی در نگاه دیویدسون

سعیده کوکب* - استادیار دانشگاه تهران

(تاریخ دریافت مقاله: ۹۲/۱/۲۲؛ تاریخ پذیرش مقاله: ۹۲/۳/۱۸)

چکیده

مسئله مورد بحث در این مقاله نسبت بین رفتارگرایی معرفت‌شناختی و پلورالیسم معرفتی یا نسبی‌گرایی است. آیا می‌توان از طرفی به رفتارگرایی اعتقاد داشت، و نظریه باز‌نمایی را کنار گذاشت، اما از طرف دیگر پلورالیسم معرفتی را انکار کرد و پذیرفت که حقیقت یا صدق نقش کلیدی و مهمی در فهم ما درباره جهان و دیگر اذهان ایفا می‌کند؟ در این مقاله سعی بر این است که پاسخ مثبت دونالد دیویدسون به این سؤال مورد بررسی قرار گیرد و نظر انتقادی او به رویکرد ریچارد رورتی، که برای حقیقت هیچ جایگاه فلسفی قائل نیست، مطرح گردد.

واژه‌های کلیدی: رفتارگرایی، صدق، پلورالیسم معرفتی، زبان و تفکر، تفسیر ریشه‌ای

مقدمه

یک سنت دیرینه وجود دارد که بر طبق آن مفهوم حقیقت یا صدق، یکی از مهم‌ترین موضوعات مورد بحث فلسفی است. اما در چند دهه اخیر این سنت به وسیله تعداد زیادی از فلاسفه به طور جدی مورد تردید قرار گرفته است. نقطه اوج این تردید مربوط به رویکردی است که در آن تلقی سنتی از شناخت کنار گذاشته می‌شود و به تبع آن امکان شناخت، عینیت شناخت و رسیدن به حقیقت مورد انکار قرار می‌گیرد. ریچارد رورتی^۱ یکی از نمایندگان اصلی چنین تفکر و رویکردی است. بنابر تحلیل نقادانه رورتی، در فلسفه سنتی رویکرد مشترکی به شناخت حاکم است و آن جستجوی «مبنای شناخت» است، یعنی رسیدن به موقعیتی که استدلال کردن در آن غیرممکن است، زیرا فاعل شناسا در مواجهه مستقیم و بی‌واسطه با متعلق شناخت قرار می‌گیرد و چنان تحت تأثیر آن واقع می‌شود که قادر نیست شک کند یا به گونه دیگری ببیند. چنین مواجهه‌ای الزام‌آور است، زیرا خود هستی‌های مشاهده شده ما را مجبور می‌کنند که حقیقت مربوط به آنها را باور کنیم، فقط به این دلیل که مواجهه با آنها با یک چشم عقلی یا ذهنی تیزبین یا یک روش دقیق یا زبان روشن صورت گرفته است. به همین دلیل در چنین رویکردی پرسش از حقیقت به عنوان مطابقت با ذات واقعیت و پرسش از شناخت عینی به عنوان شناخت مستقل از فرد و جامعه معنا پیدا می‌کند.

بر اساس تحلیل رورتی، این تلقی مبنایرئانه منشأ افلاطونی دارد و اتخاذ چنین دیدگاهی از سوی افلاطون به دلایل معرفتی صورت نگرفته است، بلکه صرفاً معلول شرایط و عوامل اجتماعی، سیاسی و تاریخی دوران او و نیز زبان یونانی است. با توجه به اعتقاد رورتی به گسست معرفتی بین پارادایم‌ها، او این اشتباه بزرگ را به فلاسفه نسبت می‌دهد که آنان در الگوهای شناختی خود از مفاهیم و فرض‌هایی استفاده کرده‌اند که متعلق به پارادایم افلاطونی بوده است و باعث شده‌اند ما امروز وارث این تلقی مبنایرئانه از

1. Richard Rorty (1931-2007)

شناخت باشیم، در صورتی که تلقی‌ای از شناخت که تحت تسلط استعاره‌های دیداری است و معطوف به نظریه‌ای در مورد بازنمایی واقع است، می‌تواند جای خود را به تلقی دیگری از شناخت یعنی تلقی پراگماتیستی بدهد.

مطابق رویکرد پراگماتیستی به شناخت، شناخت تبدیل به باور موجه می‌شود و توجیه یک باور مستلزم یک مبنای وجودشناختی نیست، یعنی مستلزم ارتباط خاص بین تصورات یا کلمات با اشیاء نیست، بلکه مستلزم گفتگو یعنی فعالیت اجتماعی است. توجیه مبتنی بر گفتگو کل‌گرایانه است. در چنین رویکردی، در توجیه اظهارات نمی‌توان به اموری استناد کرد که از حیث رفتارگرایی غیرقابل اثبات هستند و به همین دلیل نمی‌توان هویت درونی یا انتزاعی را مقدماتی دانست که از شناخت آنها شناخت هویت دیگر به طور طبیعی استنتاج می‌شود. بر اساس این رفتارگرایی، اظهارات ما توسط جامعه توجیه می‌شود و تبیین عقلانیت و مرجعیت معرفتی به وسیله ارجاع به آنچه جامعه جواز بیان آن را می‌دهد، صورت می‌گیرد. آنچه نوع تفکر رورتی را متمایز می‌سازد، صرفاً مبنای رفتارگرایانه او در شناخت نیست، بلکه نتیجه‌گیری او در خصوص حقیقت، عینیت و عقلانیت است. او معتقد است اگر تلقی سنتی از شناخت یعنی مواجهه مستقیم فاعل شناسا و واقعیت کنار گذاشته شود، لزوماً به معنای کنار گذاشتن هر نوع رابطه معرفتی با واقعیت است. بنابراین دیگر شناخت مستلزم شناختن واقعیت نیست، بلکه مستلزم کسب عادات مربوط به عمل برای اداره و کنترل واقعیت است. او تأکید می‌کند که انتخاب بین رویکرد پراگماتیستی به شناخت و رویکرد سنتی به آن، صرفاً به معنای انتخاب بین دو رویکرد به حقیقت است: حقیقت به عنوان آن چیزی که برای ما خوب است که باور کنیم، و حقیقت به عنوان تماس با واقعیت. از نظر رورتی، اگر مبنای رفتارگرایانه را انتخاب کنیم، دیگر هیچ راهی برای تشخیص حقیقت نداریم و بنابراین باید بگوئیم حقیقت امری نیست که انتظار داشته باشیم نظریه‌ای درباره آن ارائه دهیم که از حیث فلسفی قابل توجه باشد.

مسئله مهمی که در خصوص دیدگاه رورتی وجود دارد این است که آیا انکار تبیین سنتی شناخت و نظریه بازنمایی، لزوماً منجر به نفی شناخت عینی و نیز نفی جایگاه مهم و

فلسفی حقیقت می‌شود؟ به عبارت دیگر آیا می‌توان برخی مقدمات مورد قبول رورتی از جمله رفتارگرایی و کل‌گرایی را پذیرفت، اما نتیجه مورد نظر او را رد کرد، این نتیجه که حقیقت و عقلانیت و عینیت صرفاً مفاهیم افلاطونی به هم پیوسته هستند و با انکار مبانی افلاطونی، باید کنار گذاشته شود؟ در این مقاله سعی بر این است پاسخ دونالد دیویدسون^۱ به این سؤال با توجه به دیدگاه او دربارهٔ صدق و جایگاه آن مطرح گردد.

دلایل بی‌اعتبار شدن مفهوم حقیقت یا صدق از نظر دیویدسون

دیویدسون، به عنوان یکی از مهم‌ترین فلاسفهٔ تحلیلی در حوزهٔ پراگماتیسم منطقی، مانند رورتی، قائل به کل‌گرایی و رفتارگرایی است، اما برخلاف رورتی، معتقد است مفهوم حقیقت یا صدق در فهم ما در مورد جهان و اذهان دیگران نقش کلیدی ایفا می‌کند. اگرچه دیویدسون تلقی سنتی از حقیقت را نمی‌پذیرد، اما معتقد است بر اساس مبانی کل‌گرایانه و رفتارگرایانه، مفهوم حقیقت باید اعتبار واقعی خود را بدست آورد. پس برای اعادهٔ حیثیت مفهوم حقیقت، باید ارتباط این مفهوم با مفاهیم دیگر روشن گردد. از نظر دیویدسون، خدشه‌دار شدن مفهوم حقیقت در اذهان بسیاری از فلاسفه و بی‌ارزش جلوه دادن آن، به دلیل اشتباهات متعددی است که مهم‌ترین آنها عبارت است از: وجود تلقی سنتی از حقیقت؛ و نافرجام ماندن تلاش‌هایی که در جهت یافتن تعریف مفهوم حقیقت یا کسب ماهیت آن صورت گرفته است.

از نظر دیویدسون تلقی سنتی سهم مهمی در بی‌اعتبار کردن حقیقت داشته است، زیرا حقیقت بر اساس این تلقی، مهم‌تر از آنچه هست، نشان داده شده است و توانایی‌هایی به آن نسبت داده شده که دارای آنها نیست. افلاطون از طریق یکی گرفتن کلیات انتزاعی با هستی‌های دارای ارزش متعالی، باعث تحکیم و تثبیت خلط بین حقیقت و عالی‌ترین حقایق شد. در فلسفهٔ متمرکز بر معرفت‌شناسی نیز این انتظار غیرواقعی تثبیت شد که معرفت‌شناسی مبانی نهایی توجیه را برای شناخت فراهم می‌نماید و از این طریق این ایده

1. Donald Davidson (1917-2003)

مغشوش مطرح گردید که فلسفه جایگاهی برای جستجوی بنیادی‌ترین حقایق است که همه حقایق دیگر اعم از حقایق مربوط به علم، اخلاق یا فهم مشترک باید مبتنی بر آنها باشد. درحالی‌که به عقیده دیویدسون اگر بخواهیم جایگاه واقعی حقیقت را بیان کنیم باید بگوئیم:

حقیقت یک ابژه نیست و بنابراین نمی‌تواند حقیقی باشد. حقیقت یک مفهوم است و به نحو قابل درک به اموری مانند جملات، اظهارات، باورها و گزاره‌ها، یعنی هستی‌هایی که دارای محتوای گزاره‌ای هستند، نسبت داده می‌شود. این تصور اشتباه است که اگر شخصی در جستجوی مفهوم حقیقت است، ضرورتاً او سعی می‌کند حقایق کلی مهم درباره عدالت یا مبانی فیزیک را کشف نماید. این اشتباه در قالب این ایده مطرح می‌شود که نظریه حقیقت باید به نحوی به ما بگوید که به طور کلی حقیقی چیست، یا دست کم چگونه باید حقایق را کشف کنیم (Davidson, 2000: 65).

دیویدسون همانند منتقدان مفهوم سنتی حقیقت به عنوان مطابقت، از جمله رورتی، معتقد است «هیچ گونه هویات جالب و مناسب که قابل دسترس باشند، وجود ندارد، هویتی که چون به نحوی مرتبط با جملات هستند، می‌توانند تبیین کنند که چرا جملات صادق، صادق هستند و بقیه جملات صادق نیستند» (Ibid: 66). مطابق نظریه مطابقت، روش منحصر به فرد توصیف اشیاء وجود دارد که از طریق این روش می‌توان به ماهیت ذاتی اشیاء دسترسی پیدا کرد، اما از نظر دیویدسون، چنین توصیف منحصر به فردی، نه حتی در یک یا چند زبان مورد تحسین ما، بلکه در هیچ زبان ممکنه وجود ندارد. شاید فقط بتوان گفت، چنین توصیفی امر آرمانی است که هیچ کس آن را درک نکرده است.

بنابراین دیویدسون با رورتی هم‌عقیده است که «نظریه مطابقت، هیچ چیزی را به روش‌های معمولی، روزمره و خطاپذیر تشخیص صادق از کاذب اضافه نمی‌کند» (Rorty, 2000: 12). بنابراین «حقایق دارای نشانه‌ای خاص نیستند، نشانه‌ای که باعث تشخیص آنها از موارد غیرحقیقی شود. لذا حقیقت یک هدف یا یک ارزش نیست و جست‌وجوی حقیقت در این معنا کاری بی‌محتوا و تهی است» (Davidson, 2000:67). البته دیویدسون، اگرچه این مقدمات را از رورتی می‌پذیرد، اما نتیجه‌گیری نهایی او را که در قالب تعریف پراگماتیستی از حقیقت نمود پیدا می‌کند، انکار می‌نماید. رورتی از این واقعیت که ما هرگز قادر نیستیم تشخیص دهیم کدام یک از باورهایمان مطابق با ماهیت

ذاتی واقعیت است و بدین معنا صادق است، نتیجه می‌گیرد که «باورهایی را که به بهترین نحو مورد پژوهش قرار گرفته و بسیار موفقیت‌آمیز بوده است، یکسان با باورهای صادق یا حقیقی بدانیم و ایدهٔ عینیت را کنار بگذاریم» (Rorty, 1998: 21).

تعریف‌ناپذیری مفهوم حقیقت یا صدق

به عقیدهٔ دیویدسون انتقاد برخی فلاسفهٔ معاصر از فلسفهٔ سنتی که وعدهٔ چیزی را داده بود که بسیار بیش از توان آن بود، کاملاً طبیعی است، اما آنچه نادرست است، راه حل آنهاست: آنان بعد از نقد ادعاهای فلسفه در خصوص دستیابی ممتاز به حقایق خاص و بنیادی، خود این مفهوم کلاسیک را مورد نقد قرار می‌دهند و این انتقاد به صورت تعریف دوبارهٔ حقیقت مطرح می‌گردد. اما از نظر دیویدسون، نه تنها تعریف سنتی از حقیقت به عنوان نظریهٔ مطابقت با واقع، بلکه تعاریف دیگر حقیقت که در قالب نظریهٔ پراگماتیستی، سازگاری، قابلیت اظهار موجه، تورم زدایی و نقل‌قول‌زدایی نمایان شده‌اند، نمی‌توانند تبیین کاملی از مفهوم حقیقت ارائه دهند، زیرا مفهوم حقیقت قابل تعریف نیست.

طبق تعریف پراگماتیستی، باور یا نظریه‌ای حقیقی است، اگر و فقط اگر آن باور یا نظریه برای پیشبرد کارهای انسانی مفید باشد. از نظر دیویدسون، چنین تعریفی دارای اشکالات زیاد و البته مغایر با فهم مشترک و مفهوم متداول حقیقت است. برخلاف دیدگاه پراگماتیستی رورتی که «نمی‌توان چیزی دربارهٔ حقیقت گفت و از حیث فلسفی دربارهٔ آن نظریه‌پردازی کرد» (Rorty, 1991: xiii)، دیویدسون معتقد است صدق، امری عینی است، بدین معنا که صدق یک باور یا جمله مستقل است از اینکه به وسیلهٔ دلایل ما توجیه شده باشد، نزدیکان ما آن را باور کرده باشند یا برای پیشبرد امور خوب باشد. بنابراین، اگرچه توصیف کامل واقعیت امکان‌پذیر نیست، اما این امر مستلزم این نتیجه نیست که «بین باورهایی که صادق هستند و باورهایی که صرفاً برای پیشبرد امور خوب هستند، هیچ تمایزی وجود ندارد. پس نمی‌توان پذیرفت که امری فقط به دلیل اینکه عده‌ای یا حتی همه آن را باور دارند، صادق باشد» (Davidson, 2000: 66).

تعریف دیگر حقیقت در نظریهٔ انسجام‌گرایی منعکس شده است. این نظریه، که ادعای تبیین‌گری ندارد بلکه صرفاً نظریه‌ای معرفتی است، نظریه‌ای قابل قبول نیست. زیرا «اگرچه

روشن است که فقط مجموعه‌ای از باورهای سازگار و منسجم می‌توانند دربردارنده باورهای حقیقی باشند، اما دلیلی وجود ندارد که هر مجموعه‌ای از باورهای سازگار، دربردارنده تنها حقایق موجود باشند» (Ibid:67). تعریف دیگر حقیقت که نظریه‌ای معرفتی است، عبارت است از «قابلیت اظهار موجه»^۱. این تعریف صرفاً از این جهت که حقیقت را به صفات انسانی مانند باور، معنا و میل مرتبط می‌کند، مورد تأیید دیویدسون است. زیرا از نظر او در هر تبیین کامل حقیقت باید چنین کاری صورت گیرد. اما به عقیده او، چنین تعریفی بیانگر روش درست بیان این ارتباط نیست. زیرا یا شرایط احراز قابلیت اظهار موجه آن چنان شرایط سختی است که دربردارنده خود حقیقت است، که در این صورت، این تبیین، دوری است. یا از طریق واضح کردن شرایط از دور اجتناب می‌شود، که در این صورت معلوم می‌گردد که اظهار کاملاً موجه می‌تواند کاذب باشد (Ibid).

از نظر دیویدسون، گرایش دیگری که شاید امروزه جریان اصلی تفکر فلسفی در مورد حقیقت است، گرایشی است که ایده مشترک آن تورم‌زدایی^۲ است. مطابق این ایده، اگرچه حقیقت، مفهومی معقول است، اما اساساً مفهومی پیش پا افتاده و بی‌اهمیت است و یقیناً شایستگی آن توجه فلسفی بی‌نظیر را نداشته است. دیویدسون، متفکرانی مانند فرانک

رمزی^۳، پل هرویچ^۴، کواین^۵ و تارسکی^۶ را از کسانی می‌داند که به نظریه‌های متورم یا اشتباه در مورد حقیقت عکس‌العمل نشان دادند و گرایشی که همه آنها را به هم پیوند داده است، گرایش تورم‌زدایی است. فرانک رمزی از نخستین کسانی است که ادعا می‌کند «واقعاً هیچ مسئله مجزایی در مورد حقیقت وجود ندارد، بلکه صرفاً نوعی آشفتگی زبانی است» (Ibid: 68). رمزی معتقد است این جمله که «درست است که سزار به قتل رسانده

1. warranted assertability

2. deflationism

1. Frank Ramsay (1903-1930)

2. Paul Horwich (1947-)

3. Willard Van Orman Quine (1908-2000)

4. Alfred Tarski (1901-1983)

شده است»، هیچ معنایی ندارد جز اینکه «سزار به قتل رسانده شده است». عبارت «درست است که» هیچ چیز جز تأکید و اطالۀ کلام، به آنچه می‌توانیم بگوئیم اضافه نمی‌کند. پل هرویچ نیز از متفکرانی است که نظریه او را می‌توان تورم‌زدایی گزاره‌ای نامید. هرویچ، کواین و تارسکی را نیز از کسانی می‌داند که پیرو گرایش تورم‌زدایی هستند. دیویدسون نیز معتقد است، کواین در آثار خود به کرات از جنبه نقل قول زدایانه صدق^۱ سخن می‌گوید که البته به جملات اطلاق می‌شود نه به گزاره‌ها (Ibid).

از نظر دیویدسون، نمی‌توان ادعا کرد که از طریق نقل قول‌زدایی می‌توان تبیین کاملی درباره مفهوم صدق ارائه داد. زیرا نقل قول‌زدایی فقط در این مورد خاص که فرازبان دربردارنده زبان مورد گفتار ماست، کارایی دارد. اما نه زبان مورد گفتار ما و نه فرازبان، هیچ کدام دربردارنده محمول صدق خودشان نیستند. به عبارت دیگر، خود مفهوم صدق که در پی تبیین آن هستیم، از هر عبارت موجود در هر زبانی که در مورد آن نقل قول‌زدایی امکان‌پذیر است، به طور آشکار کنار گذاشته می‌شود. درواقع، اگر بخواهیم بفهمیم که تحت چه شرایطی جمله دارای محمول صدق صادق است، نمی‌توانیم آن محمول را به نحو نقل قول‌زدایانه به کار ببریم. بنابراین «نقل قول‌زدایی محتوای کامل مفهوم صدق را ارائه نمی‌دهد، بلکه فقط گستره محمول صدق را برای یک زبان واحد نشان می‌دهد. اما اگر بپرسیم همه این محمول‌ها چه چیز مشترکی دارند، نظریه نقل قول‌زدایی، پاسخی ندارد» (Ibid:69).

دیویدسون معتقد است، درخصوص تعریف‌های صدق تارسکی هم همین مطلب صادق است. تارسکی نشان داد که چگونه باید برای زبان‌هایی که دارای برخی شرایط هستند، تعریف‌هایی در مورد صدق ارائه داد. تعریف تارسکی از صدق دارای دو ویژگی اصلی است: کفایت مادی^۲ و صحت صوری^۱. او محمول صدق را جمله می‌داند و شرط کفایت مادی را در قالب T بیان می‌کند: بنابر مثال خود او «برف سفید است» صادق است، اگر و

5. disquotation theory of truth

1. material adequacy

2. formal correctness

تنها اگر برف سفید باشد. پس در یک زبان مشخص، صدق باید به گونه ای تعریف شود که بتوان در آن زبان همه معادلات به شکل T را بیان کرد. اما در خصوص صحت صوری باید گفت، از نظر تارسکی فقدان شرط صحت صوری در زبان طبیعی باعث شده است که نتوان در آنها صدق را به نحو درست تعریف کرد. لذا نظریه صدق او فقط قابل اطلاق به زبان‌های صوری شده است. در زبان‌های صوری شده، جایی برای مقولات سمانتیک، از جمله صدق نیست و هرگاه بخواهیم در آنها صدق را تعریف کنیم باید به زبانی در مرتبه بالاتر یعنی فرازبان متوسل شویم. بنابراین بر اساس صحت صوری، صدق خصوصیت فرازبانی جمله‌ای است که درون علامت نقل قول است.

از نظر دیویدسون، تارسکی با نظریه خود نشان داد که هیچ تعریف کلی برای صدق ممکن نیست. حتی دیویدسون معتقد است، راهی وجود ندارد که بفهمیم آنچه تارسکی چگونگی تعریف آن را برای هر تعداد از زبان‌ها نشان می‌دهد، یک مفهوم واحد است. تارسکی فقط فرض می‌کند که یک مفهوم واحد وجود دارد، حتی اگر نتوان آن را تعریف کرد. علاوه بر این، حتی در جملات در قالب T، نمی‌توانیم تشخیص دهیم که چنین محمولی، محمول صدق است، مگر اینکه ما از قبل، مفهوم کلی صدق را درک کرده باشیم. البته کار مهم تارسکی این است که مفهوم صدق را به ترجمه ربط می‌دهد، زیرا زبانی که برای آن صدق تعریف شده است، نمی‌تواند زبانی باشد که دربردارنده محمول صدق است. (Ibid).

رابطه معنا و صدق در فرایند یادگیری زبان

از نظر دیویدسون مفهوم صدق قابل تعریف نیست اما بسیار مهم است و اهمیت آن به دلیل ارتباط آن با معنا است. در گرایش تورم‌زدایی، غالباً عقیده بر این است که معنا مرتبط با چگونه بکار بردن جملات است، نه مرتبط با شرایط صدق جملات. از نظر دیویدسون، چنین اعتقادی در گرایش تورم‌زدایی، معلول دو عقیده اشتباه است. اولین عقیده اشتباه این است که شرایط صدق و تبیین‌های مربوط به کاربرد معنا، به نحوی رقیب هستند. درحالی‌که دیویدسون معتقد است تعریف صدق از نوع تارسکی می‌تواند به عنوان نظریه

معنا عمل کند. روشن است که «کسی که می‌داند، تحت چه شرایطی یک جمله صادق است، آن جمله را می‌فهمد؛ و اگر جمله‌ای دارای ارزش صدق باشد، در این صورت کسی که نمی‌داند تحت چه شرایطی آن جمله صادق است، آن جمله را نمی‌فهمد» (Ibid:70). بنابراین می‌توان گفت جملات به دلیل شرایط صدقشان، به نحوی خاص به کار برده شده‌اند و به دلیل نحوه کاربردشان دارای آن شرایط صدق هستند. دومین عقیده اشتباه این است که نوعی روش ساده و مسلم فرض شده‌ای وجود دارد که از طریق آن می‌توان برای تبیین معنا، از کاربردها استفاده کرد. اما از نظر دیویدسون چنین روشی وجود ندارد. این سخن که معنا همان کاربرد است، سخنی تهی و بی‌محتواست، مگر اینکه مشخص کنیم چه کاربردی را در نظر داریم. اما هنگامی که می‌خواهیم مشخص کنیم چه کاربردی را در نظر داریم، به نحوی که بتوانیم معنا را درک کنیم، دچار دور می‌شویم (Ibid).

دیویدسون برای نشان دادن اینکه بین معنا و صدق ارتباط تنگاتنگی وجود دارد، نحوه شکل‌گیری زبان را مورد تحلیل قرار می‌دهد. اولین مرحله شکل‌گیری زبان این است که ایجاد صداها، نتایجی را به دنبال دارد. گریه کردن اولین قدم در مسیر به وجود آمدن زبان است، چراکه نوعی آرامش و رضایت را برای کودک به همراه می‌آورد. صداهای مشخص هریک به لذت‌های مشخصی مربوط می‌شود. در مرحله دوم، در زمانی که کودک تجربیاتی را داراست که او را وادار به ایجاد صداهای انتخابی خودش می‌کند، او توجه می‌کند که دیگران نیز صداهای مشخصی را ایجاد می‌کنند. از نظر بزرگسالان این صداها، به عنوان جملات یک کلمه‌ای دارای معنا هستند. بزرگسال در این مرحله کلماتی مانند قرمز و توپ را به کودک تعلیم می‌دهد و در این مرحله است که امکان خطا برای کودک وجود دارد. مثلاً ممکن است کودک واژه «سیاه» را برای چیزی مثل تخته بکار ببرد. در مقابل چنین خطایی به کودک پاداش داده نمی‌شود و روند تعلیم و تربیت پیچیده‌تر می‌شود (Ibid).

در مرحله دوم شکل‌گیری زبان، چیزی جز پاسخ‌های کلامی کودک وجود ندارد. در این مرحله نمی‌توانیم ادعا کنیم که کودک در حال سخن گفتن و فکر کردن است، اما در عمل متقابل بین بزرگسال و کودک، از طریق فضائی که در آن می‌تواند موفقیت و شکست وجود

داشته باشد، شرایط ضروری برای ظهور زبان و تفکر گزاره‌ای فراهم می‌شود. روشن است که فقط در صورتی می‌توانیم بگوئیم کودک فکر می‌کند که چیزی قرمز یا توپ است که بتواند تمایز آنها را درک کند و به معنایی آگاه باشد که خطا ممکن است. بنابراین مرحله سوم شکل‌گیری زبان هنگامی روی می‌دهد که انتقال و گذار مهمی صورت گیرد: انتقال از میل فطری یا کسبی به پاسخ دادن به محرک‌هایی از نوع خاص، و رسیدن به مرحله بکار بردن مفهوم همراه با آگاهی از احتمال خطا. گذار از واکنش به محرک‌های نزدیک، و تحقق مرحله تفکر درباره اشیاء و رویدادهای دور، و انتقال از پاسخ مشروط صرف، و توانا شدن برای آنچه ویتگنشتاین «پیروی از قاعده» نامید (Ibid).

دیویدسون از طریق این گذار جایگاه مهم صدق را نشان می‌دهد. در مرحله ابتدایی، یادگیرنده هیچ چیزی جز ارتباط بین شیء و صدا را نشان نمی‌دهد. در این آغاز، کلمه‌ای وجود ندارد بلکه صدایی هست که کاربردی دارد. یادگیرنده هیچ تصویری از معنا یا کاربرد قبلی ندارد و برای او آنچه قبلاً بی‌معنا بوده، اکنون معنا پیدا می‌کند و خطا هیچ جایگاهی ندارد. اما هنگامی که تفکر و باور جایگزین آزمون و خطا می‌شود، مفهوم صدق کاربرد دارد. از نظر دیویدسون، این ادعای پراگماتیست که فرقی بین موفقیت و حقیقت وجود ندارد، مربوط به مراحل اولیه فرایند یادگیری زبان است. در واقع کودک، هنگامی که فقط با جملات تک کلمه‌ای سروکار دارد، صرفاً یک پراگماتیست است. اما هنگامی که گرامری در ذهن شکل می‌گیرد، اجزایی که به نحو جداگانه یاد گرفته شده‌اند، می‌توانند به روش‌های جدید با هم ترکیب شوند و در این مرحله است که صدق از صرفاً مفید یا صرفاً اثبات شده، جدا می‌شود (Ibid).

بنابراین دیویدسون بر خلاف نظر رورتی، معتقد است که برای فهم جملات، مفهوم صدق یا حقیقت عینی اهمیت دارد. «جملات فهمیده می‌شوند، مشروط بر اینکه ما مفهوم صدق یا حقیقت عینی را داشته باشیم» (Ibid:72). از نظر او اگرچه معنایی که ما از جملات درک می‌کنیم، به دلیل ویژگی‌های سمانتیک کلمات و ابزار ترکیب‌کننده آنهاست و در واقع منوط به دانستن این امر است که نام‌ها به چه چیزی ارجاع دارند و محمولات چه گستره‌ای

دارند، اما دانستن این مطالب به معنای دانستن این امر است که اموری وجود دارند که باعث صدق و کذب می‌شوند و صدق در دست معلمان و جامعه نیست. فهم ما از شرایط صدق برای فهم جمله اساسی و ضروری است. به عنوان مثال ما استعاره را می‌فهمیم، فقط بدین دلیل که معنای معمولی کلمات را می‌فهمیم و می‌دانیم که تحت چه شرایطی، جمله‌ای که دربردارنده استعاره است، صادق است (Ibid).

از نظر دیویدسون همین ارتباط بین معنا و صدق در مورد رویکردهای گزاره‌ای مانند باور، میل و امید و... نیز صادق است، رویکردهایی که برای بیان آنها از جملات استفاده می‌شود. درواقع داشتن باور، مستلزم دانستن این امر است که باورها می‌توانند صادق یا کاذب باشند. اینکه من می‌توانم این باور را داشته باشم که امروز باران می‌آید، بدین دلیل است که می‌دانم آمدن باران بستگی ندارد به اینکه من یا هرکس دیگر به آمدن آن باور داشته باشم و یا باور کردن آن برای ما مفید باشد. بلکه آمدن باران مربوط به طبیعت است، نه مربوط به من یا جامعه من. داشتن هر یک از این رویکردهای گزاره‌ای ضرورتاً به معنای دانستن این امر است که چرا جمله مطابق با رویکرد مورد نظر صادق است. بنابراین «بدون کسب مفهوم صدق نه تنها زبان بلکه خود تفکر غیرممکن است. صدق مهم است زیرا بدون ایده صدق ما مخلوقات متفکر نخواهیم بود و نخواهیم فهمید که چرا شخص دیگر مخلوق متفکر است» (Ibid:73).

به عقیده دیویدسون، اگر ما توصیف‌های متعدد مفهوم حقیقت یا صدق را که همه نافرجام هستند، به عنوان کوشش‌هایی تلقی کنیم که ارتباط این مفهوم را با مفاهیم دیگر روشن می‌کنند، شایستگی‌های این توصیفات روشن می‌شود. به عنوان مثال، اگرچه مطابقت به عنوان یک تعریف، تهی و بی‌محتوا است، اما باعث به وجود آمدن این عقیده می‌شود که حقیقت بستگی دارد به اینکه جهان چگونه است و همین عقیده برای بی‌اعتبار کردن نظریات معرفتی و پراگماتیکی کافی است. از طرف دیگر، نظریات معرفتی و پراگماتیکی دارای این شایستگی هستند که مفهوم حقیقت یا صدق را با ویژگی‌های انسانی مانند زبان،

باور و تفکر مرتبط می‌کنند و این ارتباطات است که باعث می‌شود بفهمیم حقیقت کلیدی است برای فهم اینکه ذهن چگونه جهان را درک می‌کند (Ibid).

نظریه معنای ترکیبی به عنوان نظریه صدق

دیویدسون زبان طبیعی را زبان ترکیبی می‌داند و نظریه معنای ترکیبی^۱ را مطرح می‌نماید. به نظر او براساس ترکیبی بودن زبان طبیعی می‌توان توانایی گویندگان برای سخن گفتن و فهم سخن یکدیگر را توضیح داد. این توانایی مستلزم این است که گویندگان قواعدی را یاد گرفته باشند که بر اساس آن قواعد تعیین می‌شود چه ترکیب‌هایی، ترکیب‌های معنا دار هستند (Davidson:1984). نکته اصلی در مورد نظریه معنای ترکیبی این است که شکل نظریه صدق را به خود می‌گیرد. از نظر دیویدسون، درک معنای جمله به معنای درک شرایط صدق آن جمله است و بر اساس کل‌گرایی مورد نظر او نمی‌توان صدق جملات را به شکل منفرد مشخص کرد. شرایط صدق یک جمله به شرایط صدق شبکه‌ای از جملات وابسته است. نظریه صدق دیویدسون، به شکل نظریه صدق تارسکی است. اما اختلاف اساسی دیویدسون با تارسکی این است که دیویدسون، صدق را مصداقی^۲ می‌داند، نه مفهومی^۳ و لذا آن را ناظر به زبان طبیعی می‌داند و تفکیک زبان طبیعی و فرا زبان را نمی‌پذیرد. در واقع از نظر دیویدسون، وجه مفهومی که مربوط به حوزه معنا است از لحاظ رتبه منطقی و در مقام عمل، مترتب بر وجه مصداقی است. بنابراین معنایی که برای جمله لحاظ می‌کنیم به شرایط صدق آن بر می‌گردد.

در نظریه ایجابی دیویدسون در باب معنا، از مفهوم معنا که فراتر از صدق باشد استفاده نمی‌شود. از نظر او هر جمله S در زبان L مستلزم آن چیزی است که جمله به شکل T نامیده می‌شود: «S در زبان L صادق است، اگر و فقط اگر P». شرایطی را تعیین می‌کند که تحت آن جمله S در زبان L صادق است. مثلاً: «Schnee ist weiss» صادق است در آلمانی،

1. compositional meaning theory

2. extensional

3. intensional

اگر و فقط اگر برف سفید باشد. دیویدسون معتقد است، اگر به جای معادله به شکل T، چنین عبارتی را بگوییم که «S در زبان L به معنای P است»، عبارت «به معنای این است که» از حیث سمانتیکی مبهم است. اما تعیین معنای جمله S در زبان L، از طریق جملات شکل T، نوعی تعیین معنای جمله است که هرکس را قادر به فهم چنین جملاتی می‌کند (Lepore, 2001). بدین ترتیب نظریه صدق دیویدسون با نظریه‌ای در مورد فهم زبان پیوند می‌خورد و فهم زبان بحث تفسیر ریشه‌ای^۱ را به میان می‌آورد. در واقع نظریه دیویدسون در باب صدق و ارتباط آن با معنا، در بحث تفسیر ریشه‌ای مورد نظر او قابل توضیح است.

فرایند تفسیر ریشه‌ای برای رسیدن به صدق

از نظر دیویدسون، ما برای پی بردن به صدق، یک فرایند تفسیری را طی می‌کنیم. اما از آنجا که ما هیچ راهی نداریم که به نحو پیشینی عبارات یک زبان طبیعی را تفسیر کنیم و شرایط صدق تفسیری را به آنها نسبت دهیم، لذا هر انتخابی در باب معنا باید تجربی باشد، یعنی «بر اساس قرائن و شواهدی که به نحو موجه برای مفسر قابل دسترس است، ملاحظات تجربی خاصی برای انتخاب یک معنا رعایت شود» (Davidson, 1984:128). در واقع یکی از مبانی اصلی تفسیر ریشه‌ای، رفتارگرایی است. بر اساس تعریف تفسیر ریشه‌ای، مفسر ریشه‌ای کاملاً ناآشنا با زبانی است که می‌خواهد آن را درک کند، اما عموماً مفسر ریشه‌ای این امکان را دارد که بتواند تعیین کند، چه موقع یک گوینده جمله‌ای را صادق می‌داند. او با توجه به موقعیت، رویداد و رفتار گفتاری گوینده، سعی می‌کند مصداق اجزای عبارت‌ها و شرایط صدق جملات را بیابد. بدین ترتیب داده‌های اولیه برای تفسیر ریشه‌ای از طریق جملات صادق منحصر به فرد مورد اعتقاد، تأمین می‌شود.

به تعبیر دیویدسون، داده‌هایی مانند E از تعدادی از گویندگان در طول زمان‌های مختلف به وسیله کسی که از قبل آلمانی نمی‌داند، جمع‌آوری می‌شود: (E): کورت آلمانی زبان است و معتقد است «Es regnet» صادق است، در روز شنبه ظهر؛ و باران در روز شنبه

ظهر در نزدیکی کورت در حال باریدن است. بعد از جمع آوری این داده‌ها، نهایتاً یک جمله صادق یعنی (GE) تأیید می‌شود: (GE) برای هر گوینده آلمانی زبان و برای هر زمان، این گوینده قائل است که «Es regnet» در آن زمان صادق است، اگر و فقط اگر در آن زمان نزدیک او باران ببارد. ادعاهایی مانند GE، شواهدی را در اختیار مفسر ریشه‌ای قرار می‌دهد که گوینده آلمانی زبان، برای بیان یک حقیقت خاص شکلی از کلمات را در نظر می‌گیرد (Ibid). سؤال اساسی که در اینجا دیویدسون مطرح می‌کند این است که مفسر ریشه‌ای چگونه می‌تواند از داده‌هایی مانند GE یک معادله معین به شکل T، مانند R را استنتاج کند: (R): «Es regnet» در آلمانی از طرف گوینده S، در زمان t، صادق است فقط اگر نزدیک آن گوینده در آن زمان باران ببارد.

دیویدسون معتقد است، امکان استنتاج چنین جملات به شکل T امکان ندارد، مگر اینکه مفسر ریشه‌ای از قبل یک شرط پیشینی را در بنیان فرایند تفسیر خود بپذیرد. این پیش فرض اصل حمل بر صحت^۱ است. دیویدسون تأکید می‌کند که «استنتاج R از GE معقول و موجه است، زیرا اصل حمل بر صحت به نحو معقول پیش فرض شده است. مطابق این اصل، ممکن نیست همه باورهای ما درباره جهان نادرست باشد» (Ibid:137). این اصل منوط به این اعتقاد دیویدسون است که همه انسان‌ها ساختار عقلانی یکسانی دارند. در واقع، ارتباط انسان‌ها در صورتی امکان‌پذیر است که همه انسان‌ها از عقلانیت واحدی برخوردار باشند. هنگامی که مفسر در مواجهه با رفتارهای دیگران، مطابق با معیارهای خود ترجمه و تفسیر می‌کند به طور خودکار این فرض را از قبل پذیرفته است که دیگران از ساختار عقلی مشابه او برخوردارند و از حیث رفتاری و ذهنی همچون او عمل می‌کنند.

از نظر دیویدسون در تفسیر ریشه‌ای که اساس محاورات روزمره ما است، امکان ارتباط و مفاهیم مستلزم این است که اکثر باورهای ما صادق باشد. زیرا فرض خطا دانستن همه یا اکثر باورها، به معنای عدم امکان ارتباط و عدم امکان انتقال معانی است. به علاوه فهم اینکه باوری خطاست، منوط به این است که قبلاً صدق آن را احراز کرده باشیم زیرا خطا

1. charity

به معنای عدم صدق است و هرگونه تشخیص خطایی به منزله تشخیص صدق آن است. از طرف دیگر بحث صدق و احراز صدق در صورتی معنا دارد که امکان خطا و نیز امکان کشف خطا وجود داشته باشد. کشف خطا در ارتباط متقابل امکان‌پذیر است و این مستلزم وجود ملاک واحدی است که بر اساس آن بتوان صدق را از کذب تشخیص داد. از نظر دیویدسون مرجعی که می‌تواند ملاک و معیار تشخیص خطا را تعیین کند، توافق بین‌الذهانی است که در کنار مفسر و متعلق تفسیر به عنوان مفسر همه دان ضلع سوم تفسیر را تشکیل می‌دهد و فرایند تفسیر را کنترل می‌کند.

الزامات نظریه صدق

قوی‌ترین استدلالی که دیویدسون برای وجود رویدادها و برخی نظریات مربوط به طبیعت آنها مطرح می‌کند مبتنی بر دلایل متافیزیکی محض نیست، بلکه برگرفته از الزامات مربوط به نظریه او در باب معنا و صدق است. نظریه معنای ترکیبی، نظریه‌ای در باب نسبت بین زبان و واقعیت ارائه می‌دهد و از این طریق به سؤالات متافیزیکی درباره واقعیت پاسخ می‌دهد. در نظریه معنای ترکیبی، برای تبیین اینکه چرا ما جملاتی درباره افعال، رویدادها و روابط علی بیان می‌کنیم، فرض و وضع رویدادها ضروری است. به عبارت دیگر، بیان شرایط صدق چنین جملاتی، مثلاً «زید عمرو را زد» صادق است، اگر و فقط اگر زید عمرو را زده باشد، به ما می‌گوید که این جمله برای صدقش مستلزم چه لوازمی است و به این معنای محدود، زبان به واقعیت قلاب می‌شود. رویدادها باید وجود داشته باشند، زیرا در غیر این صورت یک نظریه معنای ترکیبی معین در یک زبان غیرقابل دسترس خواهد بود. بنابراین نمی‌توان به طور نامحدود توصیف‌کننده‌های قیدی^۱ مانند «ساعت ۶» را به جمله فوق اضافه کرد. زیرا هر توصیف‌کننده قیدی معرف یک رابطه جدید و جداگانه با تعدادی از واقعیات جداگانه است و یک نظریه معنای ترکیبی که بر طبق آن معنای جمله همان

1. adverbial modification

شرایط صدق آن است مانع از این می‌شود که به نحو نامحدود چنین محمولاتی را وضع کنیم (Ibid).

از نظر دیویدسون، این استراتژی یک روش عمومی در اختیار ما قرار می‌دهد تا الزامات وجودی سخن گویندگان را بیابیم. البته پذیرش روش صدق به عنوان یک استراتژی به معنای پذیرش نظریه سنتی مطابقت از سوی دیویدسون نیست. «اما می‌توان گفت دیویدسون به نحو کاملاً متفاوتی، نظریه پرداز نظریه مطابقت است، زیرا او صدق جملات را بر حسب ارتباط بین زبان و امر دیگر توضیح می‌دهد» (Lepore, 2001: 307). نظریه معنای ترکیبی توضیح می‌دهد که چرا جملات صادق هستند، البته نه از طریق مرتبط کردن جملات با ابژه‌ها، بلکه به وسیله مرتبط کردن محمولات و واژه‌های دارای مرجع به ابژه‌ها، از طریق نسبت اشباع و ارجاع و از طریق نشان دادن شرایطی که تحت آن شرایط، جملات بر حسب آن نسبت‌ها صادق هستند (Davidson, 1984).

بر اساس چنین تبیینی از صدق است که دیویدسون نقش ضروری علیت را در تعیین محتوای آنچه ما می‌گوئیم و باور می‌کنیم، بیان می‌کند. «نقش ضروری علیت در تعیین محتوای باورهاست که تضمین می‌کند که صدق هر چیزی که ما باور می‌کنیم، به نحو منطقی مستقل از داشتن آن باورها نیست و دیگران در آنچه باور دارند، متفاوت با ما نیستند» (Davidson, 1986: 435, quoted from : Lepore, 2001: 310). در فرایند تفسیر، مفسر درباره اینکه چه چیزی موجب می‌شود گوینده جمله‌ای را صادق بداند، فرض‌هایی را بیان می‌کند. البته سلسله‌های علی متفاوتی وجود دارد که می‌تواند به همان گفتار گوینده منجر شود. اما مفسر باید یک سلسله علی را انتخاب کند و این انتخاب او به وسیله پاسخ گفتن به محرک‌هایی در محیط انجام می‌شود. در نهایت مفسر به محتوای گفتار گوینده می‌رسد، امری که هم علت پاسخ خود اوست و هم علت گفتار گوینده است (Ibid).

لازمه اصلی نظریه صدق دیویدسون تعین معنا و نفی پلورالیسم و نسبی‌گرایی است. زیرا او طرح‌های مفهومی متفاوت را که منجر به نسبی‌گرایی می‌شود امکان‌پذیر نمی‌داند. عدم امکان طرح‌های مفهومی متفاوت بدین معناست که نمی‌توان راجع به یک امر واحد، از

حیث واحد جملاتی با محتوای متفاوت داشت، به نحوی که همه این جملات صادق باشد. چرا که از نظر او طرح‌های مفهومی، یکسان با زبان‌های قابل ترجمه به یکدیگرند و این امر بدین دلیل است که تفکر مستلزم زبان است، یعنی فقط گویندگان دارای تفکر هستند و هر مفهوم و تفکری در قالب زبان بیان می‌شود. زبان ذاتاً قابل ترجمه و تفسیر است، زیرا امکان احراز شرایط صدق و انتقال معانی و ارتباط زبانی، امری ممکن است. درحالی‌که «فائل شدن به طرح‌های مفهومی متفاوت به معنای پذیرش غیرقابل ترجمه بودن زبان‌هاست» (Davidson, 1984:185).

نتیجه

در تلقی سنتی از شناخت، خواه در قالب افلاطونی، خواه سنت دکارتی و تجربه‌گرایی سنتی، اول شخص حجیت دارد. اما دیویدسون دیدگاه سوم شخص، را در مورد گفتارها و حالات ذهنی دیگران اساسی می‌داند، بدین معنا که شواهد رفتاری، تنها شواهدی هستند که ما می‌توانیم از طریق آنها مفاهیم و واژه‌های زبانی را به دیگران نسبت دهیم و محتوای آنها کاملاً برحسب نقش آنها در تبیین شواهد رفتاری قابل دسترس برای ما از دیدگاه سوم شخص، فهمیده می‌شود. دیویدسون با تأکید بر تقدم دیدگاه سوم شخص، از خود منطق موجود در پراگماتیسم و رفتارگرایی به عنوان ملاکی برای نفی پلورالیسم معرفتی استفاده می‌کند. او شرایط و لوازم وجودی کنش ارتباطی موفقیت‌آمیز انسان‌ها با یکدیگر و نیز با محیط آنها را گام به گام نشان می‌دهد. نکته مهم در بیان این لوازم، تفکیک ناپذیری تفکر و زبان و به تعبیر دیگر عمل و زبان و ذهن و درواقع حوزه عین و ذهن است. شکاف پرنشاندنی بین ذهن و عین و عدم امکان عبور از ذهن و رسیدن به عین در سنت دکارتی و تجربه‌گرایی سنتی، با استفاده از مبنای رفتارگرایی پر می‌شود.

اگر بخواهیم استلزامات کنش ارتباطی موفق را بیان کنیم باید بگوئیم، امکان‌پذیر بودن ارتباطات زبانی و رفتاری که مربوط به حوزه ابژکتیو و عمومی است، مستلزم ترجمه‌پذیر بودن و فراتر از آن تفسیرپذیر بودن زبان است. نقش تفسیر، تشخیص و نظام بخشیدن به

الگوهای موجود در رفتار گویندگان در نسبت با محیط آنها است و چنین نقشی مستلزم این است که مفسر بر اساس قرائن و شواهد قابل دسترس شرایط صدق جملات را احراز نماید و جملات صادق را از کاذب تشخیص دهد. مفسر در صورتی می‌تواند جمله‌ای را درک کند و معنای آن را بفهمد، که بداند آن جمله تحت چه شرایطی صادق است. لذا احراز شرایط صدق جمله، معنای جمله را محدود و معین می‌سازد. و امکان تفسیرهای متعدد از رفتار واحد در شرایط واحد را منتفی می‌سازد.

بنابراین گوینده بودن به معنای قابل تفسیر بودن به وسیله دیگران است و قابل تفسیر بودن به وسیله دیگران یعنی احراز شرایط صدق گفتارهای گوینده توسط مفسر، مستلزم این است که باورهای گوینده درباره خودش و محیطش عمدتاً صادق و عمدتاً شبیه به باورهای مفسر باشد. یکسانی باورها خود مستلزم ساختار عقلانی یکسان و نیز روش‌ها و معیارهای عقلانی یکسان همه انسان‌هاست. به دلیل ساختار عقلانی یکسان است که می‌توانیم نمود آن را به صورت توافق بین الازدهانی ببینیم، توافقی که ملاک واحدی برای تشخیص خطا در اختیار ما قرار می‌دهد. این توافق هم در زمینه روابط رفتاری انسان‌ها با یکدیگر وجود دارد و هم در زمینه روابط علی در جهان طبیعت، بدین معنا که همه انسان‌ها روابط علی بین علت و معلول را به یک شکل می‌فهمند.

بنابراین امکان توافق بین الازدهانی در مورد هر باور، مستلزم وجود آن امری است که موجب به وجود آمدن این باور شده است. زیرا اگر رویدادهایی که باورها مربوط به آنهاست، وجود نداشت و مهم‌تر از آن اگر مطابقت باورها با رویدادهای مربوط به آنها وجود نداشت، امکان احراز شرایط صدق جملاتی که بیان‌کننده آن باورهاست و لذا امکان انتقال معانی و مفاهیم و به تبع آن امکان کنش ارتباطی وجود نداشت. بدین ترتیب دیویدسون از طریق بیان لوازم و شرایط امکان کنش ارتباطی اهمیت و جایگاه مفهوم صدق را به دلیل ارتباط ناگسستگی آن با دیگر مفاهیم انسانی مانند تفکر، باور، معنا و میل نشان می‌دهد.

منابع

- Davidson, Donald (1984), *Inquiries into Truth and interpretation*, The collection containing some essays : Oxford University Press.

- Davidson, Donald (2000), " Truth Rehabilitated ", in *Rorty and His Critics*, ed. By Robert B. Brandom, Basil Blackwell.
- Lepore, Ernest (2001), " Donald Davidson ", in *A Companion To Analytic Philosophy*, ed. By A.P.Martinich and David Sosa, Blackwell Publishing.
- Rorty, Richard, (1991), *Consequences of pragmatism*, University of Minnesota press, First Published 1982.
- Rorty, Richard, (1998), *Truth and Progress*, Cambridge University Press.
- Rorty, Richard, (2000), " Universality and Truth" in *Rorty and His Critics*, ed. by Robert B. Brandom, Basil Blackwell.